

شعر خوانی

در شلوغ بازار زندگی امروز، حتی اهل شعر هم گاه از کنار شعر سرسری می‌گذرند. شعر خوانی در صحنه‌ها، در چند توفاه برای ملاحظه‌ی حدی بر و حقیق در مجالس شعر و شاعران امروز است. بی‌سنگ، نقد، دیدگاهها و شعرهای تازه شاعران عزیز موجب بسط و تعالی این مجال خواهد بود.

پایته آفتاب

پرهیز از ابتلا به افراط و تفریط‌های معمول شعر جوان امروز مشخصه غالب شعرهای اوست. در غزل زیر شاعر به تغزل صرف نپرداخته و برای همزبانی با مخاطب به سراغ حافظه‌ی اسطوره‌ای و تاریخی او رفته است. اما در استفاده از این تلمیحات به یک اندازه موفق نبوده است. مثلاً در بیت چهارم، هر چند شاعر نقش غم را در تعالی عاشق با زبانی شیرین و کودکانه بیان کرده است اما وجه شبه «لوبیا و آندوه» و ارتباط این دو با سعدی برای مخاطب تا حدی مبهم می‌ماند. نمونه‌ی خوب این کاربردها هم در بیت ششم به چشم می‌خورد که می‌توان گفت شاعر در آن توانایی خود را در مضمون پردازی به رخ کشیده است.

معما

باد هوهو می‌کند موسیقی پاییز را یا نکبسی می‌نوازد مردن شیدیز را؟! تلخ یا شیرین! خبرهایی که پشت پرده است سخت می‌لرزاند امشب شانه‌ی پرویز را سخت می‌لرزد دلت، اما نه آن طوری که من در خودم بینار کردم هول رستاخیز را حتم دارم دست سعدی در گلستان کاشته است لوبیاهای همین آندوه سحرآمیز را دفن کردی در هوسبهایت مراء انگار در زیر یک خروار گندم ارزنی ناچیز را من ولی هرگز فراموش نخواهم کرد، مرد برده از خاطر مگر چین لشکر چنگیز را هیچ کس بعد از تو هرگز حل نخواهد کرد من این به قول تو معمای شگفت‌انگیز - را

آرش فرزام صفت

نحوی‌ها تکرار را در مقام افاده‌ی تاهکید جازز

می‌دانند. چندانکه هر تکراری در متن باید توجیه داشته باشد. در این شعر گذشته از طولانی بودن وزن مصاریح تکرار عبارت و مفهوم «خدا می‌توانست» و اراده‌ی یک معنای ثابت از همه‌ی آنها تا حدی ملال‌آور جلوه می‌کند. به گونه‌ای که این کشف در طول شعر ذره ذره تازگی اولیه خود را از دست می‌دهد. شاعر در این شعر در واقع به بررسی چند امکان پرداخته است که البته می‌توان صورت‌های متنوع دیگری نیز برای این تبدیل و تبدل‌ها متصور شد! با این همه، فرزام صفت این شاعر خوش ذوق و توانای اهل گیلان توانسته است با موفقیت از پس ارائه شعر زیبا و تاهثیرگذار برآید.

«روح پیچیده»

خدا می‌توانست مردی بسازد که بعد از تو در غربتت جان بگیرد و او می‌توانست یک سنگ باشد دگرگون شود شکل انسان بگیرد خدا می‌توانست اصلاً نباشی خدا می‌توانست عاشق نباشم به جای تو برفی می‌آمد که چشمم سراغ تو را از زمستان بگیرد خدا می‌توانست اصلاً همین طور، همین طور باشم که او آفریده است ولی آخر قصه تغییر می‌کرد که این داستان خوب پایان بگیرد تو می‌شد که اصلاً نیایی به این شهر و من نیز در این خیابان نباشم خدا نیز از ابتدا می‌توانست که این کوچه را از خیابان بگیرد خدا می‌تواند جهانی بسازد که این مرد اصلاً به دنیا نیاید خدا می‌تواند خدا می‌تواند به این روح پیچیده آسان بگیرد پس از قرن‌هایی که بر من گذشته است و فرسنگ‌ها دور هستی از این شهر

پس از تو نمی‌خواهد این مرد دیگر در این شهر دلگیر باران بگیرد غروب است و دست خودش نیست دیگر همان حلقه‌هایی که در چشم خود داشت و حالا همین مرد تصمیم دارد برای زن و بچه‌اش نان بگیرد

علی محمد هادی

زبان شعری او نمادین و تا حدی رمزگونه است. از سویی نگاه طنزآمیز به اشیاء جزء مشخصه‌های اصلی شعر او به حساب می‌آید. او حکمت و عشق (به معنای کاملاً زمینی‌اش) را در شعر جمع کرده اما عاشقی و شوریدگی ذاتی او حتی به ساختارهای زبانش هم سرایت کرده است.

شعر «کشف» عاشقانه‌ای است که در آن با دیداری تازه از جهان، روابط فیزیکی اشیاء را به حوزه‌ی متافیزیک تعمیم داده است و به جای روی آوردن به پیچیدگی در ساختار، جذابیت را در حوزه‌ی مفاهیم و تصاویر جسته است.

اما شعر «بیابانم...» نمونه‌ای از همان شوریدگی است که ذکر آن گذشت. به عنوان مثال در این شعر استفاده‌ی طنزآمیز از کلمه‌ی فضایل و یا کار کشیدن از یک غلط مصطح (بشورد) دستمایه‌ی رسیدن به شگفتی شده است.

«بیابانم...»

صحرائی جسته‌ام بیابانی که سحرم می‌کند ماه شب‌ها و ابدیت شن‌هایش و مورچگانش چون شادی‌هایی خرد گرم آمد و شدند بیابانی که ناله‌ی پلنگان و شیران را

به خواب هم نمی بینند
تنها هراز گاهی
شغالی به در یوزه
حفره های زمین اش را می بوید
یا مارمولکی
به آفتابش
چشمکی می زند
جنگل ها دیوانه نام نمی کنند
که هریک

تکیه داده به شانه ی کوهی
با داشته هایشان در برابرم سبز می شوند
بیابانم را دوست دارم
و بارانی را که تطهیر کند
فضایل مورچگانش را
بیابانم را دوست دارم
و قافله ها و قبیله های سرگردانش را
و بارانی را
که بشورد
گیسوان دختران زنده را
از خاکهای جاهلش.
بیابانم را دوست خواهم داشت
دوست خواهم داشت
دوست خواهم داشت...
تا آنگاه که

باغستانی باشد وحشی
تا آنگاه که
جنگلی باشد مهربان
که تک تک درختانش را
انگشتان من خواسته باشند.

● «کشف»

جهان تنگی کوچک است
از دریا که سخن می گویی
و کلمه های من
شناختان
به دهان تو می شتابند
نیوتن به عکس العملی مناسب می اندیشد
ماهی ها جا عوض می کنند
نیوتن با گچ می کوبد به پیشانی ام
همه ی سیب های جهان را بر سرم تکانده ای
دارم نم نمک می فهمم
جانبه یعنی چما
گوشی را می گذاری
سیب را برمی دارم
ماهی ها همچنان در سیم ها شنا می کنند.

مسلم محبی

فرازهای موفق این شعر برخلاف عادت معمول
غزلهای این روزگار در بیت های پایانی آن
شکل گرفته است. کم دقتی در پرداخت برخی
بیت ها باعث شده است که گاهی حذف آنها
حتی به موفقیت شعر کمک کند.
مثلاً بیت دوم نه زیبایی شعری ایجاد کرده
است، نه ریشه معارفی دارد و نه حتی وجود
اسطوره ای. به هرحال وجه شعاری این بیت

(گم باد) یا ناله و نفرین در بیت بعد هم ادامه
پیدا می کند.
اما در بیت ما قبل آخر شاعر به قرائت زیبایی
از یک مضمون البته آشنا دست پیدا کرده و
بالاخره در بیت آخر با مضمونی کم سابقه و
بیانی خواستنی خاطره ی خوبی از خواندن این
شعر، برای مخاطب به جا می گذارد.

● «آخرین امید»

وقتی دوباره پر شده از بت جهانمان
شرک است ذکر نام خدا بر لبانمان
اهریمنانه باعث شرم خدا شدیم
گم باد از صحیفه ی عالم نشانمان
نفرین به ما، به خاطر یک لقمه بیشتر
واشد به سوی هرکس و ناکس دهانمان
تیرو کمان به دست گرفتیم تا مباد
غرق پرنده ها بشود آسمانمان
در فکر طرح و سوسه ی سیب دیگری است
شیطان که یاز جازده خود را میانمان
وقت حضور توست، مخواه آخرین امید
بی قهرمان تمام شود داستانمان

امید صفری

شعر سپید به سبب رهایی از تکلف وزن می تواند
مجال بیشتری برای عرض اندام قدرت خیال
شاعر و از سویی صمیمت بیشتر با مخاطب را
فراهم سازد.
اما امروز به نظر می رسد گونه ی دیگری از عیار
تصنع و تکلف ساختاری، آینه ی شعر سپید را
کد ساخته است و باعث دوری بیشتر شاعر از
مخاطب شده است.
در دو شعر زیر ساختار جملات گاه به گونه ای
است که مخاطب پژواک زبان برخی شعرهای
متکلف شاملو را نمی تواند نشنود: «پس پشت
این زردها و نارنجی های تیره...» «هراس پیر
شعبده در حماقت تماشاگران...» و...
در عین حال نمی شود از موفقیت شاعر در
مضمون یابی غافل ماند. بویژه در شعر شعبده
که ضمن کم سابقه بودن مضمون، شاعر
استفاده های رندانه و زیبایی از ظرفیت زبان نیز
ارائه کرده است.

● «پاییز»

به نیرویی شگرف
که لا بد
نیاکانت
از پیوند با صخره ها و توفان ها گرفته اند
پاییز را جارو می کنی
پس پشت این زردها و نارنجی های تیره
کدام رنگ را می جویی
ای ساده
نقاشان سرزمین من
دیربست تا
بر بوم ها سپیده پاشیده اند
و سیاه شده اند

سبز زده اند
و کیود شده اند
سرخ ریخته اند و
ذغال شده اند
- «عشق کشیده اند
و هلاک شده اند
و تو
هنوز
پائیز را...!

● «شعبده»

ناگاه
خرگوش کلاه
بیرون پرید
و جیغ کشید:
نمی خواهم
دیگر نمی خواهم!
تماشاگران
به هلله از جای برآمدند
شعبده باز پیر
رندانه
سری خماند
و دوباره
خرگوش را در کلاه چپاند
به فریادهای «دوباره»
خرگوش کلاه
بیرون جهید
و نعره کشید:
نمی خواهم
دیگر نمی خواهم!
هراس پیر شعبده
در حماقت تماشاگران به چشم نیامد
و به اشارتی این بار
مار شعبده
خرگوش را بلعید!

زهیر توکلی

بیش و پیش از آنکه زهیر توکلی به عنوان یک
شاعر شناخته شده باشد در عرصه نقد ادبی
درخشیده است. تجربه های او در شعر سپید
نشانگر تلاش جدی او در حوزه ی شعر است.
باشد که دست از سخت گیری های منتقدانه در
انتشار اشعارش بردارد.

● «پرئوده»

دیدن قفس
دهن را خشک می کند
اما پرئوده بوی شور می دهد:
سر در بال فروبرده
به خواب دریا رفته
مثل کوه
سرت را بالا می گیری
و صدای موج ها از آن دوردست در گوشت
می ریزد
شاید کوه پرئوده ای بوده است

گلوه‌ای سرخ می‌شود، خون بال بال می‌زند
مثل پرندگان
که یکی یکی
از قفس
وقتی درش را ناگهان
باز
یافته‌اند
شاید دل
پرنده‌ای بوده است.

نجمه زارع

در این غزل، با قافیه و ردیفی آشنا، شعری تازه خلق شده است. اگر چه زبان یکدست و روان و استفاده از پتانسیل زبان گفتار از مزیت‌های این شعر به حساب می‌آید. اما شاعر باید در استفاده از واژگان زبان عامه مذاقه بیشتری نماید تا دچار خطاهایی چون نوع به کارگیری اصطلاح «پر کنند» در مقطع این غزل نشود. شاعر در بیت چهارم در شکلی ساده و روان به بیانی شاعرانه دست یافته است، اما در بیت بعد همین مضمون را با تخصیصی بر بیت چهارم و البته نه به آن قوت ارائه ساخته است. به هر حال نجمه زارع اگر با دقت و وسواس بیشتری به سراغ شعر برود پتانسیل موفقیت در عرصه غزل این روزگار - به خصوص در گستره‌ی شعر بانوان - را داراست.

● «جمعه»

دنیا به دور شهر تو دیوار بسته است
هر جمعه راه سمت تو انگار بسته است
کی عید می‌رسد که تکانی دهم به خویش؟
هر گوشه از اتاق دل‌م تار بسته است
شبه‌ها به دور شمع کسی چرخ می‌خورد
پروانه‌ای که دل به دل یار بسته است.
از تو همیشه حرف زدن کار مشکلی است
در می‌زنیم و خانه‌ی گفتار بسته است
باید به دست شعر نمی‌دادم عشق را
حتی زبان ساده‌ی اشعار بسته است
وقتی غروب جمعه رسد بی‌تو آفتاب
انگار بر گلوی خودش دار بسته است
می‌ترسم آخرش تو نیایی و پر کنند
در شهر: شاعری ز جهان بار بسته است

سعید ربانعلی

اکثر مناسبات عناصر این شعر به گونه‌ای ساده و از نوع علت و معلولی مستقیم است. مثلاً در بیت هشتم شاعر می‌گوید: «مرگ عمری پا به پای او دوید و چون سرگردان و خسته شد عاقبت زیر سایه شمشیرها در کنار او آسود.» این در حالی است که نفس «آسودن» مرگ در زیر سایه شمشیرها مخاطب را از «خستگی و سرگردانی» مرگ آگاه می‌سازد. البته این مضمون با طرز پرداخت و نوع رابطه کتونی هم زیبایی خود را در ساخت معنا همچنان به

رخ می‌کشد. در این غزل اگر چه جنس مصراع گاه شاعر را به متماثل نگه داشتن ترازوی وزن با کلمات ناخواسته و اضافی مجبور ساخته است اما در سرتاسر این غزل دیدار دقیق و فعال شاعر از جریانی خروشان کاملاً مشهود است. (دیداری عمیق که البته فارغ از ملاحظه برخی گزاره‌های معمول تاریخی در این حوزه صورت گرفته است.)

● «داغ مکرر»

کیست این آوای کوهستانی داوود با او
هرم صدها دشت با او، لطف صدها رود با او
هر که را گم کرده‌ای ای عشق در او جستجو کن
شمس با او قیس با او نوح با او هود با او
نیزه نیزه زخم با او کاسه کاسه داغ با من
چشمه چشمه اشک با من خیمه خیمه دود با او
ای نسیم آهسته با بگذار سوی خیمه گاهش
گوش کن انگار نجوا می‌کند معبود با او
هر که امشب تشنگی را یک سحر طاققت بیارد
می‌گذارد پا به یک دریای نامحدود با او
همراهان بار سفر بر بسته‌اند انگار و تنها
تشنگی مانده است در این ظهر قیر اندود با او
از چه ای غم قصه‌ی تنهایی‌اش را می‌نگاری
او که صدها کهکشان داغ مکرر بود با او
مرگ عمری پا به پایش رفت سرگردان و خسته
تا که زیر سایه شمشیرها آسود با او
صبح فردا کوهساران شاهد میلاد اویند
سرخ‌ی هفتاد و یک خورشید خون آلود با او

محمد قهرمان

جدا از نام‌هایی که به واسطه سیطره رسانه‌ها و جریان‌سازیهای داخل یا خارج کشور مطرح می‌شوند همواره چهره‌هایی در ادبیات معاصر حضور داشته‌اند که بیرون از دایره این غوغاها عمل کرده‌اند. استاد محمد قهرمان با علقه‌های سبک‌هندی و سلامت زبان خراسانی در غزل برای علاقه‌مندان واقعی شعر نامی آشناست.

● «گوش گران»

چه غم زیاد سحر شمع شعله‌ور شده را
که مرگ راحت جان است جان به سر شده را
روان چو آب بخوان از نگاه غم زده‌ات
حکایت شب با درد و غم سحر شده را
خیال آن مژه با جان رود زسینه برون
زدل چگونه کشم تیر کارگر شده را
مگیر پردلی خویش را به جای سلاح
به جنگ تیغ مبر سینه‌ی سپر شده را
مبین به جلوه ظاهر که زود بر چینند
بساط سبزه پامال رهگذر شده را
کنون که باد خزان برگ بر دو بار فشانند
زسنگ بیم مده نخل بی‌ثمر شده را
مگر رسد خبر وصل ورنه هیچ پیام
به خود نیاورد از خویش بی‌خبر شده را

دمید صبح بناگوش یار از خم زلف
بین سینه در شام جلوه‌گر شده را
فلک چو گوش گران کرد جای آن دارد
که در جگر شکتم آه بی‌اثر شده را
زمانه‌ای است که بر گریه عیب می‌گیرند
نهان کنی ز اغیار چشم‌تر شده را
نه گوش حق شنو اینجانه چشم حق بینی
خدا سزا دهد این قوم کور و کر شده را

علیرضا قزوه

یکی از مؤلفه‌های تمایز بخش آثار او از دیگران بسامد بالای مفاهیم و کلمه‌های مربوط به حوزه منخب است. بی‌شک ورود به این عرصه در عین حال که افق گسترده‌ای در برابر شاعر مضمون پرداز می‌گشاید، محدودیت‌های فراوانی را نیز در نوع تعامل با این مجموعه بر شاعر تحمیل می‌کند. چون در این حوزه، کلمه‌ها معنا و البته حرمت ویژه‌ای دارند و رفتار شاعر با آنها نمی‌تواند تنها بر مبنای جنون شاعرانه باشد. هنر علیرضا قزوه این است که در چنین فضایی با رعایت احترام کلمات و مفاهیم آیینی به ظرفیتهای عاشقانه و استفاده‌های رندانه از کلمات می‌پردازد.

● ماه زلف

پر کرده است آینه را آه زلف تو
حیف است در محقق شود ماه زلف تو
شب با هلال ماه صفر همسفر شدم
با زائران کعبه به همراه زلف تو
من آمدم که دعوی پیغمبری کنم
با معجزات آیه کوتاه زلف تو
هر ره که می‌رویم به زلف تو می‌رسد
در امتداد سیر الی ... زلف تو
ای زلف تو مقرب درگاه کردگار
کی می‌شوم مقرب درگاه زلف تو؟
از مسجدالحرام به میخانه می‌روم
در حلقه جماعت گمراه زلف تو

همید عیدگاه

در بعد پرداخت مضمون و حتی استواری زبان این غزل، ضعف یا سستی آشکاری که نشان از نپختگی یا کم‌تجربگی شاعر باشد به چشم نمی‌خورد. و تا بیت ما قبل آخر شاعر چهره‌ای مسلط و متین از خود ارائه می‌کند. اما با سرودن بیت:

عمری به ضریح قفس خویش دو دستی
ای بد بده چسبیدی و حاصل نگرفتی،
اگر چه مضمون زیبایی خلق می‌گردد اما فضای حاکم بر شعر فراموش می‌شود و اینجاست که شاعر به اصطلاح «جوانی» می‌کند. شعری که در مدح و ستایش قلندری، عزت نفس و غرور است در دو بیت آخر ناگهان وارد جهان یأس، شکست و شکایت می‌گردد و رابطه طولی بیتها به گونه‌ای بر هم می‌ریزد که برای این تغییر

ساحت ناگهانی شعر نمی‌توان توجیه مناسبی پیدا کرد. شاید دو بیت پایانی مربوط به غزل محکم‌تری باشند که شاعر هنوز نسروده است!

● «کلبه آوارگی»

رسوا شدی و رنگ جماعت نگرفتی
با مردم این ناحیه الفت نگرفتی
در کلبه آوارگی‌ات ماندی و هرگز
یک خانه ته کوچه دلت نگرفتی
ای برگ خزان دیده که سر شاخه خود را
در کشمکش باد به منت نگرفتی
ای دشت ترک خورده نیازم به غرورت
یک قطره هم از دست طبیعت نگرفتی
از هیچ کس و ناکسی‌ای باد در این گود
چرخیدی و یک مرتبه رخصت نگرفتی
عمری به صریح قفس خویش دو دستی
ای بد بده چسبیدی و حاجت نگرفتی
از بوسه کشدار تو تاول زده پایم
ای راه چه بودی که نهایت نگرفتی

محمدمسین جعفریان

ذات شعر سر پیچی از قاعده‌های زبان طبیعی
است اما هر هنجار شکنی و کشاکشی با
ضابطه‌های زبان منجر به شعر نمی‌شود. در
شعر جعفریان سر پیچی شعر از زبان به گونه‌ای
رخ می‌دهد که رابطه‌های زبان را مختل نمی‌کند
بلکه به آن خصلتی هنری برای نمایش حال
شاعر می‌بخشد.

برای بردن نیامده‌اند

که بترسم

از این همه افتادن

رو به روی آینه زانو میز نم

دست می‌برم در جیوه

تا تمام آنچه پنهان را لمس کنم

اینجا فردا نوبت است

مثل این سبیه این انار درشت

که مردانی چنین جنگاور

حسرتمند

ساعتها به آن خیره می‌شوند

● «فراموشخانه»

شب بود

از آن شبها که باید باورشان کنی

بی‌کور سویی

حتی از ستاره‌ای در آسمان وسیع بالای سرم

راه به دهکده‌ای خاموش رسیده بود

و صنوبری هزار ساله

راه به جلای دیگر رسیده بود.

نشستیم و در بستر خستگی دردناک

شب را نگرستیم

و به صدای جیرجیرک‌ها گوش سپردیم.

به صدای آمو دریا

که تا سپیده دم در دور دست می‌گرید

چه دور بود تلویزیون

فرودگاه

اینترنت

چه دور بود خیابان نزدیک

الکتریسته و آسفالت

چه مبهم بود تهران، مترو، آسانسور و اتوبانها

چه نزدیک بودند گنجشکها و ابرها

چه نزدیک بود آمو دریا

چه نزدیک بودی تو

اشکها چون قطرات غول پیکر آب

از بیرون جو

بر من فرو می‌ریخت

چون گلوله‌هایی عظیم

از جسمم می‌گذشت

و تکه تکه می‌شدم در سکوت و خواهش ماه

در ضجه و ترانه خوانی آندوهناک باد پرندگان

و جیحون افسانه‌ای

در ملحفه خش خش برگهای صنوبری مغرور

که چون کابوسی بر دامن گسترده بود

ناگاه تکه‌ای از ماه

به شاخه شب رسید

چون لیخندی پدید آمده بر چهره گریان تو

وقتی بی‌هیچ سخنی

ناگاه گریه می‌کنی

ناگاه می‌خندی.

من

اینجا

در محاصره کوه و درخت و رودخانه

در فراموشخانه خاک

در دهان سرزمینی که از دزدی امروز مصون

مانده است.

در کوهستانی بکر که مرا به خودم تبعید می‌کند

دوباره عاشق شده‌ام

درست در آغاز تاریخ

نیم روز مانده به مرگ

به آخرین روستا

گرهس عبدالملکیان

در زبان «شعر» کلمه‌ها دانه‌های «منحصر به

فرد» تسبیح معنا هستند. در واقع یک جنبه از

هنر شاعر انتخاب «جنس» و «حجم» مناسب

کلمات برای افاده معناست. یعنی رسیدن به

تعداد و نوع چینش همان دانه‌های تسبیح. در

دو شعر زیر شاعر توانایی و تسلط خود را در

انتخاب جنس کلمات بخوبی نشان داده است.

اما به نظر می‌رسد التزام وی در رسیدن به

موسیقی مطلوب، منجر به رشد بیرونی شعر

شده است. به این ترتیب این دو شعر در عین

حفظ زیبایی کتونی خود در بعد معنا هنوز بخت

بسیاری برای موج‌تر شدن دارند.

● «گدامین پل»

دختران روستا به شهر فکر می‌کنند

دختران شهر در آرزوی روستا می‌میرند

مردان کوچک به آسایش مردان بزرگ فکر

می‌کنند

مردان بزرگ در آرزوی آرامش مردان کوچک

می‌میرند

گدامین پل

در کجای جهان شکسته است

که هیچ کس به خانه‌اش نمی‌رسد

● «آینه»

دریای بزرگ دور دست

یا گودال کوچک آب

فرقی نمی‌کند

زلزال که باشی

آسمان در توست.

هادی محمدحسینی

«از آستان غم» عاشقانه‌ای است که در آن

شاعر خود را در دنیای نیاز و معشوق را دریای

ناز معرفی نکرده است. او با ملاحظه نوع برخورد

روزگار با جریان عشق و به سبب ورود عاشق

و معشوق به محیط عشق ورزی آن دو را از

یکدیگر و برای یکدیگر دانسته است. تکنیک

اصلی شاعر برای بیان این رابطه‌ها استفاده از

ایماژ (تصویر) است. اما در این شعر تصاویر

اگر چه در برخورد اول عموماً کامل و روشن

جلوه می‌کنند اما دقت در برخی بیتها مخاطب

را با یکسری ابهامات مواجه می‌سازد.

مثلاً در بیت دوم در عین حال که مخاطب

ممکن است از حسن تعلیل مصراع دوم لذت

ببرد، اما با قدری توجه بیشتر این شبهه برایش

پیش می‌آید که آیا ارتباط واقعی این دو مصراع

چیست؟ دو مصراع می‌تواند که هر یک به تنهایی زیبا

جلوه می‌کنند اما با خواندن آن‌ها اگر مخاطب

بی‌نبرد کدام یک از ضمیرهای «من» یا «تو»

یا حتی «او» - که در تقدیر است - مشابه آینه

به حساب می‌آیند حق دارد. در بیت چهارم و

پنجم هم با وجود زیبایی تصاویر حاصل نکته

سنجی مخاطب پرسشهایی از این دست خواهد

بود که شاید بعضی از آنها بی‌جواب بمانند.

اما طرف دیگر سکه درخشان شعرهای هادی

حسنی ارائه مضامینی دلنشین و جذاب در عین

بر هم نزدن هنجارهای معمول غزل فارسی

است. نمونه این بیتها را نیز می‌توان در مطلع

و مقطع همین غزل مشاهده کرد.

● «از آستان غم»

تو از منی و من از تو، چرا که درد یکی است

که آنچه با من و تو روزگار کرد یکی است

عجیب نیست که من با تو نیز تنهاییم

که در مقابل آینه زون و فرد یکی است

چه فرق می‌کند آنگون بهار یا پاییز

برای ما که کویریم سبز و زرد یکی است

من و تو دشمن تقدیر خویشتن بودیم

ولی دریغ که تسلیم با نبرد یکی است

دلیم به گرد تو سیاره‌ای است سرگردان

که شیوه من و این چرخ هرزه گرد یکی است

خدا یکی! تو یکی! پس از آستان غمت

نمی‌روم که بدانند حرف مرد یکی است.